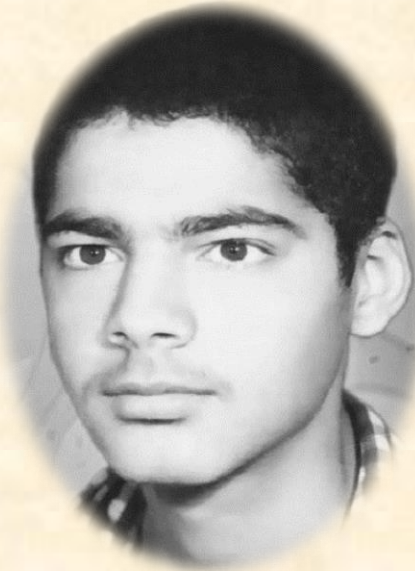


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



شہید والامقام محسن پیروان

شهید والامقام محسن پیروان

سلام بر شهدا!

سلام بر آنهایی که از نفس افتادند تا ما از نفس

نیفتیم،

قامت راست کردند تا ما قامت خم نکنیم،

به خاک افتادند تا ما به خاک نیفتیم.

سلام بر آنهایی که رفتند تا بمانند

و نماندند تا بمیرند.

سلام بر شهدا!

آنهایی که باران رحمت الهی اند

و همواره به زمین خشک جانها، حیات دوباره

میبخشند.

شهید والامقام محسن پیروان

نام پدر : عباس

تاریخ تولد : ۱۵ شهریور ۱۳۴۴

محل تولد : کازرون

تاریخ شهادت : ۱۲ فروردین ۱۳۶۲

سن : ۱۸ سال

محل شهادت : فکه

مزار مطهر : کازرون - گلزار شهدای

بهشت زهرا

زندگینامه شهید

به روایت خواهر فاطمه اسدزاده

در جریان انقلاب اسلامی و هشت سال جنگ تحمیلی، نوجوانان و جوانان زیادی یک‌شبه، ره صدساله طی کردند و گوی سبقت را از عارفان کوی حق ربودند. در این میان، بعضی پر شروشورتر بودند و جای خالی‌شان، همیشه و همیشه در دل تاریخ خواهد ماند.

شهید محسن پیروان، نوجوان ۱۶ ساله ای که خانواده او از اولین خانواده‌هایی بودند که بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی از حضرت امام خمینی (ره) تقلید کردند. محسن از همان دوران کودکی با مسائل دینی آشنایی پیدا کرد و از برادران بزرگ‌تر

شهید والامقام محسن پیروان

و دامادشان که در مبارزه با حکومت طاغوت از مشهورین شهرستان به حساب می آمدند راهورسم مبارزه را آموخت و دارای بصیرتی سیاسی و دینی شد به طوری که گاه مباحثات سیاسی و دینی را با مخالفان اندیشه سیاسی امام انجام می داد.

محسن سال ۱۳۵۱ وارد مدرسه شد و تحصیلات خود را آغاز کرد. پنج سال ابتدایی را با موفقیت و با معدل بالا پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۵۶ در حالی به کلاس اول راهنمایی وارد شد که از نظر سیاسی و دینی از هم سن و سالانش بسیار جلوتر بود. خانه آنان پاتوقی برای نیروهای انقلابی پیرو خط امام بود که جلسات خود را در آن جا برگزار می کردند و از این رو از همان آغاز نوجوانی با آنان

حشرونشر داشت و مبارزات خود را از همان جا آغاز کرد.

فعالیت‌های انقلابی محسن

در سال ۱۳۵۶ برادر بزرگ ترش تحت تعقیب ساواک در آمد و از خانه فراری شد و از همین ایام خلنه آنان تحت مراقبت نیروهای ساواک درآمد، ولی این مراقبت‌ها همیشگی نبود. از این رو مسائل امنیتی ایجاب می‌کرد که دقت بیشتری صورت گیرد. در همین زمان محسن پیروان به‌عنوان رابط و این که دانش‌آموزی کم سن‌وسال است و کمتر به او شک می‌شود کار ارتباط با نیروهای انقلابی و پخش اعلامیه و کارهای دیگر را که به دلیل

شهید والامقام محسن پیروان

مراقبت‌های شدید ساواک از دیگران بر نمی‌آمد
برعهده گرفت.

در اسفندماه ۵۷ با تشکیل اتحادیه انجمن‌های
اسلامی دانش‌آموزان کازرون به این شکل اسلامی
و انقلابی پیوست و از همان زمان مسئولیت انجمن
مدرسه خود را برعهده گرفت.

با شروع مدارس در مهر ۵۸ و فعالیت گروهک‌ها و
احزاب مختلف سیاسی و اعتقادی در مدارس به
مبارزه فرهنگی با آنان قد علم کرد و با تشکیل
میزگردها و مناظراتی پیرامون مسأله اعتقادی و
سیاسی خود به‌عنوان یک طرف مناظرات در جلسه
حضور پیدا می‌کرد و با راهنمایی‌های برادران
بزرگ‌تر خود آنان را مغلوب خویش می‌ساخت.

دستگیری یک دانش آموز منافق در مدرسه

در سال ۱۳۵۹ در مدرسه ابواسحق که در آن مشغول تحصیل بود متوجه شد که بعضی از طرفداران سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در حال طراحی ترورهایی در سطح شهرستان هستند. او نیز طبق آن چه تکلیف می‌دانست، قضیه را با مسئولین سپاه در میان گذاشت که آنان با مسئله به‌سادگی برخورد کردند. محسن خود شخصاً وارد عمل شد و با همکاری تنی چند از اعضای انجمن اسلامی مدرسه ابواسحق در یک عملیات پس از جمع‌آوری اطلاعات لازم، دانش‌آموزی را که از طرف سازمان منافقین مسئولیت قتل سیاسی یکی از شخصیت‌های کازرونی را برعهده داشت همراه با اسلحه کمری که قرار بود با آن عملیات قتل

سیاسی صورت گیرد در یکی از کلاس‌ها دستگیر کرد و به سپاه تحویل داد که این امر موجب شد تا بعضی از تروریست‌ها در این رابطه دستگیر شوند

درس‌هایی که از حضور در جبهه آموخت.

با آغاز جنگ تحمیلی علی‌رغم این که برادرانش از همان روزهای اول جنگ با گروه اول به جبهه‌ها اعزام شده بودند خود نیز در پی اصرارهای مکرری که بر خانواده آورد سرانجام در خرداد ۱۳۶۰ پس از اتمام امتحانات پلایانی عازم جبهه شد و از این پس تنها برای دادن امتحان یا در صورت زخمی شدن به خانه باز می‌گشت. محسن بارها مجروح شد و پس از بهبودی، باز هم به جبهه رفت.

شهید والامقام محسن پیروان

در سال ۱۳۶۲ نیز پس از ثبت نام در مدرسه عازم جبهه شد تا همچون سال های گذشته در خردادماه برای امتحانات پایانی برگردد و در امتحانات شرکت کند. خواهرش به او می گوید:

«مسال را دیگر بمان تا بتوانی دانشگاه قبول شوی.»

ولی او در جواب می گوید: «ما همان جا درس می خوانیم این کتاب ها که چیزی نیست، درس درستکاری، درس شجاعت، درس رشادت و غیرت و ایمان همه نوع درس در جبهه یاد داده می شود و در آخر هم درس شهادت، تا شهادت نباشد اسلام و شیعه پابرجا نیست.»

شهید والامقام محسن پیروان

در فروردین ۱۳۶۲ عملیات «والفجر مقدماتی» در منطقه «فکه» که نیروهای کازرونی چند ماهی در آنجا بودند آغاز شد. محسن پیروان که مسئول یکی از دسته‌های تخریب بود برای عملیات به معبر می‌زند تا معبر گشایی کند. عملیات آغاز می‌شود. هر چه به او می‌گویند که کار تو تمام شده و الآن خسته‌ای، به عقب برگردد حاضر نمی‌شود برگردد. در طول این عملیات از ناحیه پا زخمی می‌شود او را به همراه چند زخمی دیگر در چادری می‌گذارند؛ ولی در پلتنک عراق اثری از این چادر باقی نمی‌ماند و او مفقود می‌شود.

پارچه سبز بهشتی

محسن چندین بار زخمی و مجروح شد. در یکی از عملیات ها مفقود شد و کسی از او خبر نداشت تا اینکه از بیمارستانی در قم زنگ زد و گفت به مدد فاطمه زهرا (س) اکنون سالمم و تا مدتی دیگر به کازرون می‌آیم. قضیه از این قرار بود که پس از مجروح شدن او را به عقب برمی‌گردانند و چون وضعش بسیار وخیم بوده او را به بیمارستانی در قم می‌برند. او از کارکنان بیمارستان می‌خواهد که به خانواده‌اش خبر ندهند؛ چون مادرش طاقت شنیدن ندارد. از طرفی هم محسن، جوانی بسیار عاطفی بود و در ایام بستری، برای مادرش بی‌قراری می‌کرد. در همین ایام بانویی او را در بیمارستان پرستاری می‌کند و در جواب شهید می‌گوید: من مادرت

شهید والامقام محسن پیروان

هستم. اصلاً ناراحت نباش؛ و پارچه سبزی را رویش می‌کشد و می‌رود. وقتی با اعتراض پرستاران بیمارستان روبرو می‌شود، پارچه را در کوله‌پشتی‌اش می‌گذارد و پس از بهبودی نسبی به کازرون بازمی‌گردد و در خلوت، پارچه را به مادرش می‌دهد. مادرش می‌گوید: پارچه را که از کوله‌اش بیرون آورد، بوی عطر عجیبی همه خانه را فراگرفت. محسن گفت این پارچه امانت است و نزد تو باشد. من هم با لباس‌هایش که هنوز خونی و خاکی بود، آن را در کوله نگه داشتم. او از ناحیه کتف و دست زخمی شده بود و نصف انگشت دست راستش پریده بود.

شهید والامقام محسن پیروان

مادر شهید محسن پیروان با بیان اینکه پس از رفتن محسن، هرگاه دلم برایش تنگ می‌شد به سراغ کوله‌اش می‌رفتم و تسکین می‌گرفتم ادامه داد: می‌دانستم آخرین باری است که محسنم را می‌بینیم، اما نمی‌توانستم مانع رفتنش بشوم. او رفت و پس از شش ماه در عملیات والفجر یک مفقود شد و این لباس‌های خاکی و خونی و پارچه سبز بهشتی تسکین درد فراق بود تا در نیمه شعبانی برای جشن مسجد، بچه‌های مسجد کمک خواستند و من مقداری پارچه‌های جشن به آنها دادم و وقتی آن پارچه سبز را دیدند، اصرار کردند که آن را هم بدهم. تأکید کردم این یادگار محسنم است و قول دادند که مراقب باشند. اما پس از جشن، دیگر از آن پارچه خبری نبود و بچه‌ها هم

شهید والامقام محسن پیروان

می‌گفتند که روی منبر کشیده بودند تا در چشمشان باشد، اما هیچ‌کس خبری از آن پارچه نداشت؛ تا اینکه من متوجه شدم محسنم باز می‌گردد.

اولین کاروان شهدای زائر امام رضا (ع)

سال ۱۳۷۸ گروه تفحص مدت‌ها می‌شد که شهیدی نیافته بودند. ضدانقلاب داخل در حال فعالیت علیه انقلاب بودند و همه تلاش خود را گذاشتند تا با حذف ولایت فقیه اسلامیت نظام را مخدوش کنند.

بچه‌های تفحص دست به دامان شهدا شدند که از دست ما کاری ساخته نیست و بار دیگر شما فداییان انقلاب و ولایت باید بیایید و آن را حفظ

شهید والامقام محسن پیروان

کنید آن چنان که قبلاً حفظ کرده‌اید. مدتی نگذشت که شهدا خود را نمایان کردند. یکی از این شهدا شهید محسن پیروان بود.

اولین کاروان شهدا از شهرهای ایران گذشتند و به زیارت امام رضا (ع) رفتند. محسن هم که عاشق امام رضا (ع) بود، در این کاروان جا داشت. استقبال مردمی از این شهدا بسیار دیدنی بود. تابستان ۱۳۷۸ درحالی که ضدانقلاب آخرین تحرکات خویش را انجام می‌داد شهدا به میدان آمدند و دوباره پوزه آنان را بر خاک مالیدند.

کاروان شهدا در تهران مدتی اسکان یافتند. مقام عظمای ولایت بر آنان نماز گذارد و سپس کاروان شهدا به سوی بارگاه امن و امان ایران علی بن

شهید والامقام محسن پیروان

موسی‌الرضا (ع) رفت تا پس از زیارت هشتمین اختر آسمان امامت و ولایت به شهرهای خویش برگردند.

شهید محسن پیروان، ۱۶ ساله بود که در خون تپید و پس از ۱۶ سال به شهر برگشت. پیکر مطهرش را در غسلخانه بهشت‌زهرا (س) گذاشتند تا آنان را پس از یک روز به خاک بسپارند. در این یک روز خانواده‌های شهدا برای آخرین وداع با آنان به دیدن آنان رفتند.

بچه‌های انجمن اسلامی دانش‌آموزان نیز به همراه خانواده شهید محسن پیروان به بهشت‌زهرا (س) رفتند تا یکی از اعضای شورای مرکزی انجمن را ببینند و با او میثاق دوباره ببندند.

شهید والامقام محسن پیروان

مادر شهید تا پشت در غسالخانه رفت ولی برگشت و گفت آن چه در راه خدا داده‌ام دیگر به آن نگاه هم نمی‌کنم. مادری که ۱۶ سال انتظار فرزندش را می‌کشید این گونه به زینب اقتدا کرد. مگر زینب دو طفلش را که در راه خدا و در رکاب امام حسین (ع) داد، دیگر نامی از آنان آورد و حتی بر قبرشان گریست که زینب‌یان زمان ما این گونه کنند؟

شهید محسن پیروان در تیرماه ۱۳۷۸ همراه با شهدای دیگری که هم کاروانی‌اش بودند طی یک تشییع جنازه باشکوه در قطعه شهدای بهشت‌زهرا (س) در قبری که حدود ۱۵ سال به نام او ساخته شده بود دفن شد.

ادب شهید نوجوان در مقابل پدر

اما آنچه که نگارنده این متون به یاد می‌آورد، ادب این شهید در مقابل پدر پیرش بود که در هنگام تشییع، از مقابل خانه‌شان می‌گذرند و پدر که دیگر پیر و فرتوت شده بود، کنار خیابان، با حسرت، تشییع نوجوان پرشروشورش را نظاره‌گر بود که ناگهان تابوت شهید، از روی دست مردم به آن سمت خیابان منحرف شده و در مقابل پای پدر، به زمین می‌نشیند؛ و همگان را حسرت ادب این شهید بر دل می‌نشانند.

پدر شهید، چند ماه پس از تشییع فرزندش، به دیدارش در دیار باقی می‌شتلبد، اما مادرش هنوز هم یاد او را فراموش نکرده و همیشه و در هر

شهید والامقام محسن پیروان

جمعی که می‌نشیند، غیرممکن است از محسنش سخن نگوید. بارها گفته که محسنش را از شش ماه قبل از شهادت ندیده و حسرت دیدارش در آخرین مرخصی که هم زخمی بود و هم برای تشییع پسرخاله‌اش آمده بود، بر دلش مانده است.

مادر شهید می‌گوید: محسن، از همان کودکی، پسری شوخ و شیطان بود و بر خلاف دیگر خواهر و برادرهایش، آن قدر شیطنت می‌کرد که کتک می‌خورد، و از ترس اینکه نکند جلوی رفتنش را به جبهه بگیرم، بار آخر که آمد، با دست بسته به گردن و لباس‌های پر از خاک و خون، فقط برای چند دقیقه دیدمش و کوله‌پشتی‌اش را امانت به من سپرد و آن پارچه سبز را امانت داد تا برگردد.

بخشی از وضعیت نامه شهید

مادرم! می دانم که زیاد ناراحت هستی ، اما تو الان در حال آزمایش هستی و بایستی کاری کنی که فردا پیش روی فاطمه زهرا(س) روسفید باشی،

خواهران عزیزم ! درسهایتان را بخوانید و در پرورش برادرم مسلم بکوشید تا از همین آغاز کودکی او را با قرآن آشنا بسازید.

برادرم حسن! نه تنها تو بلکه همه معلمان سعی کنید در کارتان کمتر اشتباه باشد، که خدای ناکرده کوچک ترین اشتباه شما ممکن است عده ی زیادی از نوجوانان را از انقلاب اسلامی دل زده کند.

شادی روح شهدا صلوات